

ایران و ایرانیان

در سفرنامه آشی کاگا آتسو اوجی

اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز

حافظ

* شیفتگان ایران، عارفان زمانه خویشند. آشی کاگا آتسو اوجی *Ashikâgâ Atsuuji* (۱۹۰۱-۱۹۸۳) دلبسته فرهنگ ایران و زبان فارسی و از پیشاهنگان ایران شناسی در ژاپن بود، شاگردان بسیار در این رشته بار آورد و شوق تحقیق در فرهنگ و تمدن ایران را در دل و جان پژوهندگان جوان انداخت.

آشی کاگا در دانشگاه دوشیسا *Doshishâ* ادبیات خواند و خدمت علمی خود را در رشته زبان سنسکریت زیر نظر استاد ساکاکی ریووزا بورو *Sâkâki Ryuzâburo* در دانشگاه کیوتو آغاز کرد. او در سال ۱۹۳۲ برای خواندن زبانهای اوستایی و پهلوی نزد بنویست *E. Benveniste* به فرانسه رفت و در پایان این دوره، و پیش از بازگشتن به ژاپن، برای شرکت در جشن هزاره فردوسی به ایران سفر کرد. پس از پایان این جشن در پائیز سال ۱۳۱۳، نزدیک یک سال در ایران ماند، به اصفهان و یزد و شیراز سفر کرد و در تهران به تحصیل زبان فارسی و زبان پهلوی نزد دکتر رضازاده شفق پرداخت و او بود که به آشی کاگا «عاشق آقا» نام داد. «سفرنامه ایران» آشی کاگا یادگار این نخستین دیدار او از ایران است.

* در نقل نامهای ژاپنی در این نوشته، به رعایت ترتیب مرسوم ژاپنیان، نخست نام خانواده و سپس نام کوچک

آمده است.

آشی کاگا به استادی ممتاز دانشگاه کیوتو و ریاست دانشکده ادبیات آنجا رسید، و در سالهای بالای عمر هم در دانشگاه توه کای Tokai کرسی تدریس و نیز ریاست دانشکده ادبیات این دانشگاه را داشت. او تقریباً همه کتابها و مقاله‌های خود را به ژاپنی نوشته، که از آن میان است تاریخ مختصر هند (۱۹۴۷)، آیینهای ایران باستان (۱۹۷۲)، «SUKHÁIVYUHA — روایتی انتقادی از سانسکریت» (۱۹۶۵)، و «تاریخ شاهنشاهی ایران» (۱۹۶۷).

آشی کاگا آتسواوجی نسل بیست و ششم از بازماندگان آشی کاگا تا کا اوجی Ashikagá Takauji (۱۳۰۵ - ۱۳۵۸ میلادی) سردار تاریخ ساز ژاپن در قرون میانه بود. تا کا اوجی در سده چهارده میلادی با دست یافتن به مقام شوگون Shōgun یا سپهسالار کل ژاپن حکومتی بنیاد کرد که نزدیک دو قرن و نیم بر ژاپن فرمان راند. در سال ۱۳۳۶ تا کا اوجی که در کشاکش سرداران بر سر قدرت توانسته بود مقام شوگون را از دربار بگیرد به امپراتور، گو-دایگو Go-daigo، پشت کرد و نیروی لشکری حامی او در کیوتو را درهم شکست و امپراتور و وزیرانش را به تبعید راند. از این تاریخ تا بیش از دو سده دو دربار متعارض در ژاپن وجود داشت: یکی «دربار جنوبی» گو-دایگو و جانشینانش در یوشینو Yoshino و دیگری «دربار شمالی» در کیوتو زیر حمایت و تسلط حکومت سپهسالاری که آشی کاگا بنیاد کرده بود. در سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۵۷۳ که در تاریخ ژاپن «دوره آشی کاگا» خوانده می‌شود پانزده «شوگون» از این خاندان یکی پس از دیگری بر ژاپن فرمان رافتنند. از آن پس، سلطنت پرستان ژاپن، بیشتر در دوره‌هایی که تب ملی‌گرایی افراطی بالا می‌گرفته است چنان که در سالهای نیمه اول سده بیستم و به ویژه میان دو جنگ جهانی، خاندان آشی کاگا را به چشم خشم و کینه می‌نگریستند. آشی کاگا آتسواوجی در یادداشت‌هایش نوشته است که این احساس مردم و نگاههای سرزنش بار همدرسان در سالهای نوجوانی چگونه روح حساس او را آزوده و از مردم گریزان و از زندگی بیزارش ساخته بود، تا آنجا که به دیری بودایی در ایالتی دوردست پناه برد و یک سال و نیم به سیر و سلوک گذراند. در این جا بود که راهب معبد، به رسم آیینی، نام بودایی جون شین به او داد. آشی کاگا تا پایان عمر دلبستگی را به ذن zen که مکتب عرفان بودایی است، نگه داشت.

آشی کاگا شیفته ایران بود. در پیشگفتاری بر «سفرنامه ایران» اش می‌نویسد: روزهای اقامتم در تهران از سپتامبر ۱۹۳۴ تا پایان ماه ژوئن ۱۹۳۵ بسیار پر خاطره بود و در یادماندنی... ایران را بی اندازه دوست می‌دارم، از طبیعت زیبا و مردم خونگرم آن خوشم

ند
نظ
آ
بن
در
در
در
زد
به
ن
فر
و
بن
ک

می‌آید... تاریخ باستان را که بخوانید، جایگاه ایران بزرگ و پیشرفته و کامیاب (آن روزگار) را در آن خواهید شناخت. نیز، درخواهید یافت که ایران چه سهم مهمی در تاریخ تمدن بشری داشته است.

او هنگامی که برای جشن هزاره فردوسی به ایران آمد، جوانی ۳۲ ساله بود و نخستین باری بود که به این کشور پا می‌نهاد و فارسی را هنوز خوب نمی‌دانست. اما در این سفر که به فرهنگ ایران بیشتر دل بست، تمرین و تکرار فارسی را دنبال گرفت. چنان که به گفته شاگردانش سالها بعد به فارسی خوب سخن می‌گفت و زیبا می‌نوشت. آشی کاگا دانشی مردی صاحب‌دل و فرزانه بود و همکاران و شاگردانش به سلامت نفس و اصابت رای و وسعت نظر او اعتقاد و احترام داشتند، و تا بود مطالعات ایران‌شناسی را در ژاپن پویا و سرشار نگهبداشت. در نخستین سالهای آمدنم به ژاپن، در ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵، دو بار با استاد در مهمانی انجمن دوستی ایران و ژاپن اتفاق دیدار افتاد، و در همان گفتگوهای کوتاه مجذوب شور و شوق و دل‌بستگی او به ایران و تاریخ و تمدن و فرهنگ آن شدم. دریا که چند سالی پس از آن به عارضه فلج زمینگیر و بستری شد و تا سال ۱۹۸۳ که درگذشت در بیمارستان گذراند، اما در این سالها هم یاد ایران مایه آرام خاطر او بود. شاگردانش می‌گویند که وی چند قطعه خوشنویسی عمادالکتاب سیفی در نخستین سفر استاد به ایران (۱۳۱۳-۱۳۱۴) را برابر تخت خود به دیوار آویخته بود و به گونه‌ای با آن راز و نیاز داشت. آشی کاگا از فرزانه مردان مصاحبش در ایران، مانند دکتر شفق که نام «عاشق آقا» به او داده بود، و عمادالکتاب سیفی، به نیکی و احترام یاد کرده است. عمادالکتاب چند قطعه خط خود و دیگر استادان خوشنویس را به وی هدیه کرده بود که بیشتر این نوشته‌ها همراه با مجموعه کتابهای استاد پس از مرگش به دانشگاه توه‌کای واگذار شده است.

مناظر چشم‌نواز ایران و زیباییهای زندگی ایرانی از این دانای صاحب‌نظر پراحساس دل برده بود و از شهرهای ایران بیشتر دل‌بسته زیبایی و گیرایی خاستگاه خیام نیشابوری و اصفهان و شیراز شده است. خاطره‌های او از مردم ایران بیشتر خوش و دلنشین است، اما گاهی تلخ و شیرین را آمیخته دارد. ناخوشایندیش را از رفتار صاحب‌خانه‌اش در تهران با این سخن و داوری درباره ایرانیان ملایم می‌کند که «هرچه باشد، ایرانیها مردمی هستند که ذوق و طبع و درک شعر دارند.» (سفرنامه، ص ۴۱). باز می‌نویسد: «دیدار کنندگان از ایران می‌توانند نمونه‌ای از روابط انسانی گونه‌گون مردم خاورزمین را که تنوع آن همچون نقش و نگارهای قالی زیبای ایرانی‌ست، حس کنند و ببینند.»

(همان جا، ص ۵).

در بزرگداشت آشی کاگا و پس از مرگش یادنامه‌ای در سه جلد، شامل نوشته‌های او و خاطره‌های دوستان و شاگردانش، به همت یاران و شاگردان او در سال ۱۹۸۸ به ژاپنی منتشر شد که مشخصات آن (به حروف لاتین) چنین است:

Âshikâgâ Âtsuujî; Âshikâgâ Âtsuujî Chosakushu, Itô Gikyo & Imoto Eiichi (eds), Tokyo, Tôkai Daigaku Shuppânkai, 1988.

در جلد اول این مجموعه، زیر عنوان «ایران»، سفرنامه و نوشته‌های ایران‌شناسی او آمده است. جلد دوم آن دربارهٔ هند است و جلد سوم شامل نوشته‌های متنوع آشی کاگا دربارهٔ ایران و تمدن و فرهنگ آن، و نیز خاطره‌های شاگردان و معاشرانش از او. سفرنامه آشی کاگا، یادگار نخستین دیدار او از ایران، در صفحه‌های ۷ تا ۴۲ جلد اول این یادنامه آمده است. در نقل بهره‌هایی از این سفرنامه در زیر به ذکر شمارهٔ صفحه از مآخذ یاد شده اکتفا می‌شود.*

دیدنیهای ایران

جاها و شهرها

آشی کاگا در نخستین سفر خود به ایران از اروپا به بغداد آمده و از آن جا از راه خسروی و قصر شیرین، کرمانشاه، کنگاور، همدان، قزوین و کرج راهی تهران شده است. پس از چند روزی گذراندن در پایتخت، با همراهان شرکت کننده در جشن هزارهٔ فردوسی با اتومبیل از مسیر فیروزکوه، سمنان، دامغان، شاهرود، سبزوار و نیشابور به مشهد و طوس رفته است. پس از آن، در میان اقامت چند ماهه‌اش در تهران، همراه دوستش کیشیدا Kishida عضو سفارت ژاپن و اینووه تهایجی Inoue Eiji دانشجوی ژاپنی در ایران چند روزی به اصفهان و یزد و شیراز سفر کرده است. او تصویر و تأثیری را که هر شهر و آبادی برایش داشته شرح داده است:

«در روستای جابون (۱)، بیرون تهران، که کاروان ماشینهای ما ایستاده بود تا جای بنوشیم، یکی از ایرانیها پیشم آمد و گفت: این ده هم اسم مملکت شماست! فکر کردم که درست می‌گوید.» (۲۶) در کرمانشاه «از خواب خوش دوشین که بیدار شدم، سر برداشتم و (از پنجره) نگاهی به کوه کردم.» (۱۴) «هگمتانه، پایتخت قدیم ایران، در جایی بود که امروز همدان است.» (۱۷) «به تهران که رسیدم، مردم و اسب و چاربا

* از عین‌یابی یا که در ترجمهٔ مطالب از متن ژاپنی سفرنامه یاروم کرده است سیاسگزارم.

(بارکشای دیگر) در خیابان می‌رفتند... ساختمانهای بلند در کنار خیابان و میدان بزرگ شهر به چشم می‌آمد. تهران، پایتخت ایران، شهر بزرگی بود. شاخ و برگ درختان پید میدان در آفتاب غروب برق می‌زد و شاخه‌ها با باد شبانگاه تاب می‌خورد. ساختمان بانک شاهنشاهی با کاشیکاری نما و سر در آن زیبا می‌نمود. در خیابان لاله‌زار موج جمعیت می‌رفت، و ماشینهای زیاد جلوی هتل آستوریا ایستاده بود. «(۲۲-۲۳) در راه خراسان» به قدمگاه رسیدیم که روستای کوچکی است. از بقعه‌ای که جای قدم اسرارآمیزی در باغ آن بود دیدن کردیم. این جا درختان کاج بسیار داشت که مرا به یاد ژاپن انداخت.» (۳۱)

در شرح سفر به خراسان نوشته است: «خراسان در فارسی به معنی مکان برآمدن یا سرزدن خورشید است، یا خاستگاه آفتاب.* از خراسان خاطره خوش برایم مانده است و آن جا را همیشه با احساس شوق و دل بستگی به یاد می‌آورم.» (۲۵) «نزدیک مشهد، هانری ماسه Henri Massé (ایران‌شناس فرانسوی همسفرم) به من گفت: «ما اکنون درست در وسط قاره آسیا هستیم.» این سخن او برایم معنی‌دار بود و در گوش جانم نشست، یکنواختی سفر را یادم آورد و دلم را از غم و دل‌تنگی دوری از وطن پر کرد.» (۳۱) اما شوق‌آمیزترین سخن او در وصف نیشابور، شهر خیام، است، که درباره آن وصفی جداگانه در یادداشت‌هایش دارد، و در سفرنامه‌اش اشاره‌ای: «نیشابور در دوره ترکان سلجوقی شهری پر رونق بود، اما امروزه آبادی‌ای روستایی است. آرامگاه خیام در صحن بقعه‌ای و نزدیک مزار یکی از عالمان (امامزاده محمد محروق) بود. گفتند که بالای سنگ کوچک مزار خیام پیش از این دار انگور بوده، اما اکنون سنگ مرمر چارگوشی روی گور انداخته و فراز آن ستون هرمی چهاربری ساخته‌اند که هر روی آن شعر نوشته است. این ستون چیز تازه درآمده‌ای است و مناسب فضای زیبای بوستان مانند آرامگاه خیام نیست و از گیرایی این جا می‌کاهد. نزدیک آرامگاه خیام کمی آسودیم... و به یاد خیام نوشیدیم.» (۳۱)

گردش بیرون شهر

* خراسان به معنی خاستگاه هور (=خور یا خورشید) یا خورآسان است. فخرالدین گرکانی دروس و رامین می‌گوید:

زبان	پهلوی	هر	کار	شناسد	خراسان آن بود	کز وی	خورد	آسد
خورآسان	را	بُود	معنی	خورآیان	کجا	از وی	خورد	سوی ایران

سفارت ژاپن خانه‌ای ییلاقی در شمیران داشت. اعیان تهران همه در دامنه البرزخانه ییلاقی داشتند. (۳۶) بیرون شهر زیاد می‌رفتم. خیابان پهلوی که از جلوی کاخ می‌گذشت زود به بیرون شهر می‌رسید. آن‌جا مشق سربازها را می‌دیدم. تماشای البرزکوه را از بیرون شهر خوش داشتم. (۳۷)

با ایران‌شناسان مهمان جشن هزاره فردوسی به دیدن بازی چوگان رفتیم... چوگان، بازی اشرافی می‌نمود. در میدان چوگان بیرون تهران، بازیکنان سوار بر اسب، بیباک و پرشور، می‌تاختند و گویهای سفید و سرخ را به چوگان می‌زدند.

انبوهی از زنها، چادر به سر، همراه دختران کوچکشان به تماشای بازی چوگان ایستاده و به شوق و هیجان آمده بودند. دیدن چوگان بازان صحنه‌های رزمی را که در افسانه‌های ایران باستان وصف شده است در ذهنم مجسم کرد. (۳۸)

در ماههایی که در ایران بودم سه بار اسب سوار شدم. اسبهای کشیده اندام و بلندبالای ایران بسیار مشهور است. بر اسب نشستم و سواره بیرون شهر رفتم. اسبی که سوارش بودم خوب و نجیب بود. (۳۹)

دکان و بازار، کوی و خیابان

آشی کاگا از همان کرمانشاه، نخستین شهر ایران که سر راه اوست، به تماشای کوی و بازار می‌رود: «صبحانه خوردم و فلاسکم را از آب گرم پر کردم... پولم را تبدیل کردم. اسکناسهایی که به من دادند بوی تند روغن گوسفندی (کرمانشاهی) می‌داد. سکه‌ها یک رویش نقش شیر و خورشید داشت... پس از آن به تماشای شهر رفتم. این ناحیه سردسیر می‌نمود. در دکان قصابی شقه‌های خون‌گرفته گوسفند را آویخته بودند. در خشکبار فروشی، انجیر خشک به نخ کشیده آویزان کرده و سینی بزرگی از آجیل، از پسته و قیسی و تخم هندوانه، گذاشته بودند. به یک نانوايي (سنگکی) سر زدم که داشتند در تنوری که کف آن از سنگریزه داغ پر شده بود نان می‌پختند... ترازوی بزرگی از سقف آویخته بود. آهنگری را دیدم که داشت با دم آهنگری کار می‌کرد. دکانهای دیدنی زیاد و گونه‌گون بود... به دکانی هم که دنگ دنگ کوفتن چیزی از آن‌جا به گوش می‌آمد سرک کشیدم. پیرمردی موحنایی به زه دستگاهی که به کمان فلزی بزرگی مانند بود (= کمان حلاجی) می‌کوفت و پنبه می‌زد. این منظره به پنبه زدن و حلاجی پنبه‌فروشان در ژاپن مانند بود.» (۱۵)

«شنیده بودم که تهران گذرهای پر پیچ و خم دارد. به این‌جا که آمدم دیدم که ساختمانهای تازه به سبک اروپا در شمال شهر ساخته‌اند، هر چند که کوچه‌های پیچ در

بیچ در جنوب تهران برجای بود... در خیابانها درشکه وسیله آمدوشد بود، و از حرکت چرخهای آن بر سنگفرش خیابان آهنگ زیبایی به گوش می‌آمد.

«حدود ده ماه در تهران بودم. این‌جا نخست پیش آقای دکتر «ک»* عضو سفارت ژاپن ماندم، اما پس از آن که همسر او از ژاپن پیش شوهرش آمد، رفتم و نزد یک خانواده ایرانی اتاق گرفتم.» (۳۲).

«به زندگی در تهران خو گرفتم. کلاه مشکی پهلوی سرم می‌گذاشتم و گشتی در بازار می‌زدم. به خیابانهای استانبول و لاله‌زار می‌رفتم، که گردشگاه مردم بود. از هرگونه دکانی آن‌جا بود: شیرینی‌فروشی، سیگارفروشی، عتیقه‌فروشی... سر در مغازه‌ها به چهار زبان نوشته شده بود: فارسی، ارمنی، روسی و انگلیسی. قهوه‌خانه‌ها هم در این خیابانها بود. در این‌جا موسیقی ایرانی مترنم بود و از شنیدن آن لذت می‌بردم. موسیقی به ما آرامی و شادی می‌داد و به کسب و کار صاحب قهوه‌خانه رونق. تنباکو و توتون از بهترین برگهای توتون محصول ترکیه و بسیار مطبوع بود. توتون هر سیگار فروشی طعم دیگر داشت. توتون و تنباکو از انحصارهای دولتی بود.» (۳۷)

«نزدیک بهار و نوروز، بازار پر از مردمی بود که به خرید آمده بودند. خانمهای جوان که چادر سیاه به سر داشتند همراه با خدمتکارشان سوار بر درشکه به بازار می‌رفتند. خیابان لاله‌زار پر از مردم می‌شد. خانمهای جوان چادر به سر در این خیابان گردش و خرید می‌کردند. نوروز ایران در آغاز بهار است نه در فصل سرما (مانند ژانویه فرنگیها، که ژانویهها هم این هنگام را سال نو می‌گیرند.)» (۴۱)

«فروشنده‌های دوره‌گرد هم بودند. میوه را روستاییان پشت خر بار می‌کردند و به شهر می‌آوردند و توی گذر فریاد می‌کردند و در تعریف کالای خودشان بلند می‌گفتند: «ببرین!... میوه اعلا دارم!» خوشم می‌آمد که از پنجره اتاقم این فروشنده‌های دوره‌گرد را نگاه کنم. احساسی به من دست می‌داد که پنداری در محله یوشیکی‌چو Yoshiki-cho توکیو هشتم.» (۳۴)

بازار و بازاریان

بازار در خیابان ناصریه و از خانه‌ام دور بود، اما زیاد به آن‌جا می‌رفتم. هر بار که راهم به بازار می‌افتاد جمعیت در آن‌جا موج می‌زد. بازار منظره و حال و هوای

* کسی که آشی کاگا در چند ماه نخست اقامتش در تهران نزد او ماند، دکتر کیشیدا آکی هیتو Dr. Kishida

Ākihito پزشک سفارت ژاپن در تهران بود.

«کان کوه با» Kan-kō-kā (بازار محلی ژاپن) در دوره میجی Meiji (سالهای پادشاهی امپراتور میجی از ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲) را در یادم زنده می‌کرد.» (۳۷)

«در بازار دکانهای بسیار کنار هم بود. این جا چندین چارسوق داشت، و گذرهایی که می‌پیچید و به بیرون بازار می‌رفت. همه چیز بازار برایم تازه و دیدنی بود. مغازه‌های نقره‌کاری و قالی‌فروشی برایم گیرایی بسیار داشت. فرش فروش قالی بزرگ و زیبای ایرانی را از دکان بیرون می‌آورد و در گذر پهن می‌کرد تا به خریدار نشان بدهد. در بازار دکانهای هر راسته یک‌گونه کالا می‌فروشد. وقتی که به دکانی می‌رفتم (و چیزی را پسند می‌کردم) و چانه‌زدن سر قیمت شروع می‌شد، دکاندار کناری که صدایمان را می‌شنید نزدیک می‌آمد و نگاهم می‌کرد و چشمکی می‌زد، یعنی که «زود به دکان ما بیایید!» بالا گفتن قیمت و راه چانه گذاشتن رسم و راه کسب بازاریان است. چانه‌زدن سر قیمت وقت زیاد می‌گرفت، اما با این کار می‌شد به قیمت منصفانه‌ای رسید. هر بار که به بازار می‌رفتم نصف روزم در آن جا می‌گذشت. از خرید کردن در بازار خوشم می‌آمد، زیرا که این جا حال و هوای شرقی را نگاهداشته و گوشه‌ای از دنیای قدیم است.» «در ژاپن هر جنس برچسب قیمت دارد، و فقط کسب و کار در میان است. اما بازار ایران چیز دیگری است، دنیایی بسیار گیرا که دلی گرم در آن می‌تپد.»

«با یکی از بازاریها دوست شده بودم، و هرگاه که از جلوی دکانش می‌گذشتم تا مرا می‌دید می‌گفت: «بفرمایید چایی میل کنید!» یک روز همین که مرا دید خواهش کرد که کمی بمانم، و رفت و صرافانی را با خودش آورد. آن صراف سه اسکناس نشانم داد، که نمی‌دانست مال کجاست و از چه دوره‌ای، و از من پرسید که آیا می‌دانم این پول چه کشوری است، و آیا هنوز رایج است و می‌شود خرج کرد؟ همین که پولها را دیدم دانستم که اسکناسهای قدیم چین است. نمی‌دانستم این اسکناسها را چه کسی این جا آورده است. این اسکناسها می‌بایست راهی دراز با کاروان و بر پشت شتران را طی کرده و از چین به ایران رسیده باشد. این پیشامد برایم شگفتی‌انگیز بود، و رویدادهای تاریخی در مشرق زمین را که در نوجوانیم در مدرسه خوانده بودم در یادم زنده کرد.» (۲۸)

بازار را بهتر است صبح یا سرشب بروید. صبحها میان ساعت ۹ و ۱۰ ستون زیبایی از آفتاب از روزنه سقف بازار به درون می‌تابد، و بازاریها گذر و سراها را آب پاشیده‌اند. بازار در این ساعت حال و هوایی دارد که در روزهای داغ تابستان آن جا احساس خنکی می‌کردم. سرشب که می‌شود چراغهای نفت‌سوز را روشن می‌کنند، و در

نور این چراغها بازار منظره‌ای گیرا می‌یابد. از مسجد نزدیک بازار بانگ خوش اذان به گوش می‌آید. آوای اذان برایم دلنشین و گوش‌نواز بود. شب بازار برایم گیرایی بسیار داشت، و پنداری که در گوش جانم می‌گفت که ایران و مردم آن چیزی یگانه دارند که به زندگی ایران معنی می‌دهد.» (۳۹)

جاذبه‌ها

گره و قالی ایران

«یکی از چیزها که ایران به آن شناخته می‌شود گره‌ای ایرانی است. پیداست که ایرانیها گره را دوست می‌دارند. در ایران گره‌های نژاده و زیبا با موی سیاه براق و چشمانی با مردمک طلایی و درخشان دیدم. ایرانیها سگ دوست ندارند و گاهی کسی را که ناسزا می‌گویند «پدرسگ» می‌خوانند.

در ایران گوسفند پرورش می‌دهند که از پشم آن قالیهای زیبای ایرانی بافته می‌شود. بهترین پشم گوسفند در کرمان به دست می‌آید و بهترین رنگهای قالی از کاشان بود. طرح و نقشه‌های قالی زیاد و متنوع است و مال جاهای گوناگون ایران. ایرانیها با دیدن فرش می‌توانند بگویند که بافته کجاست. فرش هر ناحیه ویژگی خود را دارد. خانه خشت و گلی ایرانی که فرش تویش نباشد، زیبایی و آراستگی ندارد.» (۳۹)

«(برای مهمانی جشن هزاره فردوسی که به کاخ گلستان رفتم) قالیهای ایرانی بسیار زیبا و خوش نقش و نگار بر کف تالار دیدم. مسحور زیبایی این قالیها شده بودم و چشم از آن بر نمی‌داشتم.» (۲۵) *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

حمام و کیسه کت

«به گرمابه‌ای در خیابان سعدی که حمامیش ارمنی بود می‌رفتم. از پله‌ها که پایین می‌رفتم راهرویی بود که دوشویس حمامهای خصوصی (نمره) داشت. در نمره‌ها از پشت بسته و چفت می‌شد. هر نمره رختکن و جای دوش جدا داشت.

«با تعجب دیدم که مردی در حمام کارش این است که چرک تن مشتریان را بگیرد، درست مانند «سانسوک» Sānsuke در ژاپن. مرد دلاک که تن مرا کیسه و لیف کشید جامه‌ای نپوشیده و برهنه بود، و کیسه‌ای برای چرک گرفتن، که در ژاپن «آکاتوری» Akatori می‌گویند، با خود داشت.» (۲۵) «رفتن به حمام خستگی را از تن بیرون می‌کرد و حال نشاطی به من می‌داد. غروب که از حمام بیرون می‌آمدم درشکه

می‌گرفتم و به خانه برمی‌گشتم.» (۳۶)

چای و خوردنیهای ایران

برای آش کاگا چای داغ در هوای خشک ایران پس از خستگی روز خوشگوار و آرام بخش است: «در خانقین ماشین ما در تعمیرگاهی ایستاد و روغن عوض کرد. در این فاصله صاحب دکان برایم که در ماشین نشسته بودم چای آورد. در این هوای خشک و داغ، این چای خیلی مزه کرد و خستگی را از تنم درآورد.» (۱۰) «به روستای کرد رسیدیم... روی تخت چایخانه دراز کشیدم و به شاخ و برگ انبوه و موج درختان و آسمان بلند آبی چشم دوختم. صدای قهوه‌چی که بلند گفت «چای!» مرا به خود آورد. تند برخاستم و چای خوردم. گوارا و دلچسب بود و مرا سر حال آورد. راننده ایرانی که پاهایش را در آب خنک حوض گذاشته بود قلیان خواست و سرگرم کشیدن آن شد. در این میان نگاهی به سویم کرد و گفت: «بفرماید! و پکی به قلیان بزنید!» (۱۲)

در تهران «چون آب آشامیدنی در [آب انبار] خانه‌ها سالم و بهداشتی نبود، آب خوراکیم را می‌دادم از باغ سفارت انگلیس می‌آوردند.» (۳۴)

«(در مدتی که در خانه کیشیدا عضو سفارت ژاپن بودم) نوکر خانه که ایرانی بود برایم کیاب درست می‌کرد. خوردن نان سفید را با کیاب یا با خاویار دوست داشتم.» (۳۴)

«خانم خانهای که در آنجا افاق گرفته بودم برایم چلو می‌پخت. برنج ایران در مازندران بار می‌آید و دانه بلند و بسیار خوش طعم است. برنج را که آن خانم دم می‌کرد، دم‌کنی روی دیگ می‌گذاشت. برایم زعفران پلو با گوشت یا با خورش از گوشت گوسفند درست می‌کرد، و آش هم می‌داد که کمی ترش مزه بود. هر غذایی که آن خانم آماده می‌کرد مطبوع بود.» (۴۲)

«میوه هم در ایران فراوان بود. انار ایران خیلی درشت بود، به اندازه سر یک نوزاد، و بسیار خوش طعم و شیرین.» (۳۴)

فارسی، موسیقی ایران و خوشنویسی

«نزد خانمی که در خانه‌اش منزل گرفته بودم فارسی می‌آموختم. داستان رستم و ته‌مین (بخشی از رستم و سهراب) از شاهنامه فردوسی را پیش او خواندم. خیال می‌کنم که آهنگ تلفظ فارسی به فرانسه مانند است، و آن چنان لطیف و زیبا.» (۴۱)

«گاهی که آن خانم خلق خوش داشت و سر حال بود از او می‌خواستم که تصنیف و ترانه فارسی یادم بدهد. ترانه و موسیقی ایرانی شنیدنش خوش بود، اما یادگرفتنش

بی‌اندازه دشوار، و خوب شد که زود از سر این هوس گذشتم. موسیقی ایرانی نغمه و آهنگ مخصوص دارد، و از موسیقی عربی اثر پذیرفته است.» (۴۲)

«پدر خانم صاحبخانه‌ام خوشنویس معروفی بود که اکنون کارهای خطاطی دربار به او رجوع می‌شد، و می‌گفتند که در سالهای فعالیتش زندگی‌اش شهرت بیشتری داشته است.» «از اهمیت و ارزشی که جامعه و مردم ایران به خوشنویسی می‌دهند پیداست که ذوق و فرهنگ ایرانی تا چه اندازه به این مایه تمدن نزد چینی‌ها و ژاپنی‌ها نزدیک است.

«پدر خطاط آن خانم، کاغذ را بر زانویش می‌گذاشت و قلم‌تی را که خود تراشیده بود با گردش نوک انگشتان به آرامی و با حوصله روی صفحه می‌نفرانده... او از سست شدن پنبه و کاستی گرفتن مهارتش شکوه داشت. این پدر خطاط گاهی به خانه دخترش (صاحبخانه من) سر می‌زد، و در این فرصتها بود که او را می‌دیدم.» * (۴۱)

چراغ نفتی و یاد کودکی

روشنایی چراغ نفت‌سوز در شامگاه شهرهای کوچک و روستاهای ایران یاد روزگار کودکی را در دل این مسافر ژاپنی زنده می‌کند: «در کرمانشاه در مسافرخانه کوچکی منزل گرفتم که اتاقهایش فقط تخت باریکی داشت و چراغ لامپایی، از همانها که وقتی که کوچک و شاگرد مدرسه بودم در روشنایش درس می‌خواندم.» (۱۳)

در مسافرخانه همدان، «داشتم چای می‌خوردم که باستان‌شناسان فرانسوی که در راه دیده بودم رسیدند... شامان را در نور چراغ نفتی خوردیم.» (۱۹) (به تهران که رسیدم) در حیاط هتل و در روشنایی چراغ زنبوری شام را خوردم. این چراغ بهتر از گردسوز و لامپا بود.» (۲۳) در تهران «خانه‌ای که در آنجا منزل گرفتم برقی نداشت و چراغ نفتی روشن می‌کردم. شاگرد مدرسه که بودم حباب چراغ را [هر روز] پاک می‌کردم، و شبها در نور چراغ نفتی درس می‌خواندم. زندگی تهران مرا به یاد سالهای کودکیم انداخت، و حس کردم که به روزگار میجی Meiji (دوره پادشاهی امپراتور میجی، سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷) در ژاپن بازگشته‌ام. از کتاب خواندن در روشنایی چراغ نفتی خوشم می‌آمد. چراغ نفتی در سرمای زمستان جدا از روشن کردن اتاق، مرا هم گرم

* عکس یکی از قطعه‌های هدیه شده از عبادالکتاب به آشی کاگا با متن‌خوانی آن در این مقاله از نظر خوانندگان می‌آید. از دوستان آقای سیه‌کی بوشی فوشا محقق بخش شرقی کتابخانه کنگره ژاپن که در تهیه این عکس یارم کردند، سپاسگزارم.

۱) وارث تخت و تاج مغرب ماحقران تاسی غده الله ننگه
و بمل جلله ابداً

۲) حضرت مالک الملک درالجهلان و امیر لم نزل و لا یزال
ابواب فتح و کامرانی و سلطنت جهانیهایی

۳) بر چهره آمال و امانی پادشاه دین پرور دولت پناه
سایه لطف و مروت آله متغیر سلاطین و کلمه قرآنین
دوران

۴) ننگ بخشن کشورستان چهر انسر پشور تبریز پایه امزای
اورنگی خلافت باسط ساطع عدالت و تعفت نامبر لوی
دین و دولت

۵) تروج احکام شرع و ملت زینت بخشن دهندهم و تخت خداوند
اقبال و بخت شهنشاه زمین و زمان شهسوار عرصه دوران

۶) چراغ دودمان ماحقرانی تجود آئین کشورستانی شریک
بناهیجات آسمانی کشاده جهانیا ترا در ظل قضیلت و
مرحمت این سایه آفریدگار بداراد

۷) خط تسلیم تقدیمی معادالکتاب به آقای پروفیسور آشیکاگا

۱) حضرت ماحقران تاسی غده الله ننگه
و بمل جلله ابداً

۲) حضرت مالک الملک درالجهلان و امیر لم نزل و لا یزال
ابواب فتح و کامرانی و سلطنت جهانیهایی

۳) بر چهره آمال و امانی پادشاه دین پرور دولت پناه
سایه لطف و مروت آله متغیر سلاطین و کلمه قرآنین
دوران

۴) ننگ بخشن کشورستان چهر انسر پشور تبریز پایه امزای
اورنگی خلافت باسط ساطع عدالت و تعفت نامبر لوی
دین و دولت

۵) تروج احکام شرع و ملت زینت بخشن دهندهم و تخت خداوند
اقبال و بخت شهنشاه زمین و زمان شهسوار عرصه دوران

۶) چراغ دودمان ماحقرانی تجود آئین کشورستانی شریک
بناهیجات آسمانی کشاده جهانیا ترا در ظل قضیلت و
مرحمت این سایه آفریدگار بداراد

۷) خط تسلیم تقدیمی معادالکتاب به آقای پروفیسور آشیکاگا

یکی از قطعه‌های هدیه شده از معادالکتاب به آشی کاگا

نگه‌میداشت. هم نور داشت و هم گرما و چیز مفیدی بود. اما اتاق که گرم می‌شد هوا سنگین و تیره می‌شد و می‌بایست پنجره را باز کنیم تا هوای اتاق تازه شود.» (۳۶)

«در بازار، سر شب چراغهای نفت‌سوز را روشن می‌کنند، و بازار در نور این چراغها منظره‌ای گیرا دارد.» (۳۹)

«زمستان که شد در تهران برف می‌بارید و هوا خیلی سرد بود... مردم، کوچه و خیابان را برف‌رویی می‌کردند، و برف روی بامها را هم می‌بایست پروبند که کار بسیار خطرناکی بود. ایرانیها کرسیهای خیلی بزرگ می‌گذاشتند (در مقایسه با کرسیهای کوچکتر ژاپنی) و دور کرسی شراب و انار می‌خوردند. می‌شود زیر کرسی هم خوابید. کرسی در زمستان خوب به کار می‌آید. من در زمستان بخاری نفتی روشن می‌کردم و توی خانه جوراب پشمی و پوستین می‌پوشیدم.» (۴۰)

مردم ایران

دوستان ایرانیم

«یکی از اشنایان ایرانیم مرا به دکتر (رضازاده) شفق معرفی کرد. هفته‌ای یک بار پیش دکتر شفق می‌رفتم و پیش او زبان فارسی می‌خواندم. خانه‌اش نزدیک بهارستان بود. ازدواج نکرده بود و در این خانه با دو نوکرش زندگی می‌کرد. او مدتی در برلین و استانبول گذرانده بود و فلسفه اسلامی و ادبیات خوانده بود. دکتر شفق میان مردم رده بالا بسیار محبوب بود.»

«هفته‌ای دو روز هم پیش ایرانی دیگری می‌رفتم و از او ترکی یاد می‌گرفتم. او نیز مردی بسیار دانشمند بود، و پیدا بود که زندگی راحتی دارد. در آن ماهها که برای درس خواندن نزد او می‌رفتم کاری نداشت و وقت خود را در خانه می‌گذراند. تازه از تعقیب و بازداشت دادسرا به اتهام رشوه‌گیری آزاد و بیکار و خانه‌نشین شده بود. خوب نمی‌دانستم بر او چه گذشته است.»

نام من «عاشق آقا» است

«دوستان ایرانیم به من «عاشق آقا» نام داده بودند، پس نامم برای ایرانیها ساده شده بود و آن را آسان تلفظ می‌کردند. یاد گرفتن نامهای خارجی برای مردم سخت است، اما ایرانیها نام مرا خوب به یاد می‌سپردند. یک بار دوستی فرانسوی به من گفته بود که آهنگ نام «آشی کاگا» به صدای عطسه می‌ماند، و خنده‌دار است. این فرانسوی با من شوخی می‌کرد. به او گفتم بهتر است دایرةالمعارف را نگاه کند و پیشینه نام مرا

بررسد. از آن پس او مرا «شوگون» shogun می خواند (به نام نیاگانم که شوگون یا فرمانروای لشکری ژاپن بودند).» (۲۵)

رائنده و پاسبان

رائنده نمود و نمادی از مردم عادی ایران است و پاسبان، که در شهرها حاضر و ناظر است، نشانه حکومت رضاشاهی.

«ماشینی که قرار بود با آن (از بغداد) به تهران بروم رائنده اش ایرانی بود و کلاه پهلوی مشکی به سر داشت. رائنده ایرانی جز فارسی نمی دانست و عربی نمی فهمید و بیسواد بود. جوانی ۲۵ یا ۲۶ ساله می نمود، سیلی بر پشت لب، پوستی سفید و چشمهایی چون عقاب داشت. (۹) «این رائنده (با دیگران) نرم رفتار و مهربان نبود، اما رائنده در جامعه و میان مردم ایران شانی دارد، و به او در جای کسی از اهل فن که در ماشین سررشته دارد احترام می گذارند.» (۲۰) «رائنده ایرانی هم که مرا با همسفرانم (گریستنسن Arthur Christensen دانمارکی و هانری ماسه Henri Masse فرانسوی) به خراسان می برد، کلاه پهلوی مشکی بر سر داشت.» (۲۵)

«پاسبانهای ایرانی هم متکبر بودند و خودشان را می گرفتند و آدم مهمی می دانستند. آنها فقط بلد بودند که از کیسه دولت لباسهای آراسته با دکمه های طلایی بپوشند و تپانچه ببندند و سر و پزیشان را درست کنند. پاسبانها در دل مردم هراس می انداختند و سخنان تهدید آمیز می گفتند و از مردم نسق می گرفتند. آنها برازنده می نمودند، اما فقط خوش ظاهر بودند. با خودم فکر کردم که پاسبان گشت مثل چویان است که همه روز پرسه می زند و کاری ندارد که بکند.» (۲۰) (به تهران که رسیدم) در میدان شهر مردم و اسب چاربا می رفتند. پاسبانی در گوشه خیابان ایستاده بود. این جا میدان توپخانه بود.» (۲۷)

نشانه های قدرت

(در سفر به خراسان) «در آبادیهای میان راه بچه هایی با جامه زنده که چون دست با خود داشتند و پیرمردهای ریش خنایی پیش چشم می آمدند. آنها به ما و ماشینها خیره می شدند و با خود فکر می کردند که چرا این سر صبح این اتومبیلها از میان ده می گذرد.» (۲۶) «فیروزکوه هم روستای خشت و گلی کوچکی بود میان خاره سنگ کوه. مردم ایستاده بودند و ماشینهای کاروان ما را نگاه می کردند. سر در هر خانه پرچم ایران را که به سه رنگ سبز و سفید و سرخ است زده بودند. دکانها را آذین بسته و بر بالا و نمای آن فرش آویخته بودند. چند تا از دکانها روی این قالیها آینه زده بودند.

شم
هوا
این
ه
سیار
های
ید
نوی
ک
ک
تی
یان
نیز
رس
ب
وب
ماده
فت
لغه
وی
مرا

فکر کردم که این نمایش و آذین‌بندی را در اهمان تا مشهد همه‌جا خواهیم دید، زیرا که رضاشاه از این مسیر می‌گذشت و روستاییان می‌بایست با آراستن سر در خانه‌ها و دکانه‌ها او را خوشامد بگویند.» (۲۷) در شاهرود هم «سر در و دیوار خانه‌ها را قالی‌کوبیده و آینه آویخته و با چراغهای کوچک زینت کرده بودند.» (۲۹)

«فروغی نخست وزیر ما را به شام مجللی در تالار معروف نمایش جواهر کاخ گلستان مهبان کرد... صندلی جواهرنشان بسیار زیبایی در جای بلندی نهاده بود... این اریکه مرصع می‌تواند مظهر قدرت و شوکت باشد و نیز (به تعبیر ما ژاپنی‌ها) بهترین و خواستنی‌ترین چیزی که بشر آرزویش را دارد.» (۲۴)

(در سفر به مشهد) «جاده‌ای که در آن می‌رفتیم خوب و وسیع بود، و یکی از کارهای ساختمانی و عمرانی رضاشاه، این بار (برخلاف مسیر بغداد - تهران) در ماشین خوبی سوار بودیم که تکان نداشت و جاده هم بی‌دست‌انداز بود و خیلی راحت بودم. توجه مخصوص رضاشاه به این مراسم و سفرش به خراسان، دست اندرکاران را واداشته بود که نهایت کوشششان را برای مرتب داشتن کارها و وسایل بکنند.» (۲۶)

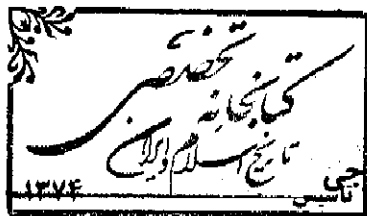
«در آغاز این سال (خورشیدی، ۱۳۱۴) که من در ایران بودم نام ایران (در زبانهای دیگر) از پرشیا Persia به ایران تغییر پیدا کرده. دولت ایران از همه جهان خواست که از آن پس به جای «پرشیا» نام «ایران» را به کار ببرند.» (۴۱)

مردان و زنان

«در ایران مردان چند زن می‌گیرند... مردهای ایرانی می‌خواهند که دخترهای جوان به همسری بگیرند، و حسن حسادت ناموسی شدیدی هم دارند. با مردی ایرانی آشنا بودم که هر وقت با هم به مهمانی می‌رفتیم سخت مراقب همسرش بود. مردان خانواده‌دار ایران همسرشان را به این گونه مهمانیها نمی‌برند.* در مهمانیهایی که من می‌رفتم گاه می‌شد که فقط مردها بودند که در مجلس دور هم می‌آمدند و به صحبت می‌نشستند.» (۳۳)

«مردی ایرانی که پیشش ترکی می‌خواندم همیشه با خوشرویی پذیرایم می‌شد. همسرش زنی ریزنقش و زیبا و خوش‌محضر بود، اما شوهر در کار او خیلی احتیاط داشت و من که آن‌جا بودم مدام مراقب او بودم، و هرگاه که با خانمش حرف می‌زدم مرا زیر

* مهدیقلی هدایت (مخیرالسلطنه) در خاطرات و خطرات (تهران، ۱۳۴۴، ص ۴۱۷) می‌نویسد: «آنچه اجباری بود به جای خود، مردان بی‌ناموس و متعلقان جا بلبوس زنهای خودشان را به مجالس رقص بردند و به الکنگها سپردند.»



چشم داشت و آنی از ما دور نمی‌شد.» (۳۵)

«تصویری از زلفای زیبای بغداد که پیراهن حریر در بر و صورتی چون قرص ماه دارند در خیال داشتم، اما چنین زیبارویی در کوی و بازار ندیدم.» (۸)

«دربار و شاه قاجار (در روزگار خود) قصر ییلاقی در شمیران داشت، و آنجا زنان حرم در اندرونی و پشت دیوارهای سنگی به سر می‌بردند. از دروازه حرم سخت مراقبت می‌شد. من از این دروازه به درون رفتم... باغی پر درخت بود... هر سوی بنا سه اتاق جداگانه داشت... آبی زلال در جوی از کاشیهای آبی‌رنگ می‌رفت و به حوضی مرمری می‌ریخت... (هرشب) زیبارویان حرم با هم در جنگ و رقابت بودند تا آن شب همخوابه شاه باشند. اما اکنون سایه‌ای هم از آن زنان زیبا در این باغ و قصر نیست، و فقط نور ماه است که بر آن می‌تابد.» (۳۷)

خوی و منش مردم ایران

«رفتار مأموران گمرک خانقین خیلی خشک و مقرراتی بود.» (۱۰) به گمرک خسروی که رسیدم... کارها به خوبی و بی‌دشواری به انجام رسید. دعوتنامه‌ای که از دولت ایران برای جشن هزاره فردوسی داشتم نشان دادم، و رئیس گمرک مهربانی و یاری فراوان نمود. این نخستین خاطره من از ایران بسیار خوب بود و بسی بهتر از تجربه‌ای که در عراق داشتم.» (۱۱)

«(از قصر شیرین) روانه شدیم تا از رشته کوههای زاگرس بگذریم... این‌جا باد خنک می‌وزید و آسمان پاک و صاف بود و بسیار زیبا می‌نمود. دورنمایی بدیع پیش چشم بود. راننده ماشین گفت: «آقا! ایران جای خیلی خیلی خوبی‌ست. ببینید چه نیم خنکی می‌آید! تهران خیلی بهتر از بغداد است.» او ایرانی بود و خوشحال از این که همراه من از بغداد به کشورش باز می‌گردد.» (۱۱)

«در تهران آقای «ک» (کشیدا پزشک سفارت ژاپن) نوکر ایرانی داشت که کار آشپزی و سرایداری می‌کرد. اهل شمیران بود و هرگز پایش را از تهران بیرون نگذاشته بود. همیشه به من می‌گفت: «خواهش می‌کنم که مرا با خودتان به ژاپن ببرید! خیلی دلم می‌خواهد که یک بار هم که شده دریا را ببینم.» او نزد دوستان و آشنایان در واقع صورت خود را با سیلی سرخ نگاه می‌داشت.» (۳۳)

«خانه آقای «ک» در خیابان پاریس بود. موجر این خانه در همان نزدیکی منزل داشت. سرگرمی او جمع کردن سنگواره بود. روزی مرا دید و گفت: «نمونه‌هایی از سنگواره برایتان می‌آورم.» او مردی بسیار خوش‌برخورد و معاشرتی به‌نظر می‌رسید. اما

به این قولش وفا نکرد. به نظرم آمد که باید آدمی سهل‌انگار و این‌وقت باشد. اگر یک ایرانی می‌گفت: «فردا شما را می‌بینم» یا «فردا پیشتان می‌آیم»، می‌دانستم که حرفش جدی نیست و نمی‌شود آن را باور کرد.» (۳۳)

«در ایران تعدد زوجات هست، و نیز مردهای ایرانی عادتاً به تریاک کشیدن دارند. زنا هم وجود دارد. مردها که تریاک می‌کشند مدتی همچون مرده می‌نمایند و چیزی حالی‌شان نیست.» (۳۳)

«سحرگاه یک روز پائیزی که راهی خراسان شدیم آمد و شد مردم و چارپایان باربر در خیابان دیده می‌شد. شنیده بودم ایرانیها عادت به سحرخیزی دارند و شب هم زود می‌خوابند.»

ایران، سرزمین آب و باغ و بیابان

تصویر ایران

در وصف ایران و زیبایی و گیرایی زمین و طبیعت آن، آشی کاگا به شاعری خیال‌پرداز می‌ماند که عظمت و جاذبه‌های طبیعی و نموده‌های زیبا و دل‌انگیز این سرزمین جادویی او را افسون کرده، و شیفته و دلباخته، کوشیده است تا آن را به قلم آورد. او تصویرهای شعری و وصف جلوه‌های زیبای طبیعت را که در شعر ژاپن آمده، مانند ماه پائیز و شکوفه و گل، همراه با مناظری که مسافری دانش‌پژوه و صاحب‌دل از دیگر سوی شرق از سرزمین افسانه‌ای ایران پیش چشم داشته است. و بدین جهت در جای‌جای سفرنامه و یادداشت‌هایش با شوق و شیدایی از کوه، آب و جویبار، آسمان و ماه، درخت و شکوفه و گل ایران سخن گفته است.

**

اینکه که با گوشه‌هایی از «سفرنامه ایران» آشی کاگا، مربوط به مسافرت او در سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵، آشنا شدیم، بد نیست بخشهایی از دو مقاله دیگر وی را نیز که در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ نوشته و در آنها به ایران اشاراتی دارد نیز از نظر بگذرانیم:

آسیا در برابر تجدد: نمونه ایران

من در سالهای ۱۹۳۴-۱۹۳۵ برای مدت ده ماه در ایران بودم، و باز در سال ۱۹۶۵ از ایران دیدن کردم. ایران در فاصله این سی سال عوض شده بود، چنان که در تهران از

کوچه و گذرهای کج و پر پیچ و خم قدیم کمتر مانده بود، خیابانهای پهن اسفالتی که در کنارش درختکاری داشت ساخته شده، و ساختمانهای طرز اروپایی زیاد بنا شده بود. لباس مردم هم به طرز اروپایی درآمده بود. سی سال پیش، زنها همه چادر به سر داشتند، اما اکنون (در سال ۱۹۶۵) چنین نبود، و خانمهای جوان با دامن کوتاه در خیابانها دیده می شدند. اما این نماد و نمودها به معنی تجدد کشور و ملتی نیست.

ایران در این سالها دارای قانون اساسی و مجلس قانونگذاری و ارتش امروزی است. اما اینها همه رویه و پیرایه است، و ایران هنوز علم جدید را (که همانا جوهر اصلی است) در اختیار ندارد. علم جدید در اروپا برخاست. این مایه در قرون میانه و در دنیای مسیحی پرورده شده و در معارضه (با کلیسا) بار آمده بود. از عصر رنسانس Renaissance و پس از آن که علم جدید با این نهضت پدید آمد، دین و علم در جدال با هم بوده اند. این تعارض (تجددخواهی علم و سنت گرایی دین) خاص ایران و اسلام نبوده است، اما در ایران (چنان که در اروپا واقع شد)، تجدد و دین هنوز با هم کنار نیامده و به سازش و تساهل نرسیده اند.

احوال ایران با این گونه تجدد اروپایی سازگار نیست. و مملکت تا بلند هم که مردم دین بودایی دارند حال چنین است. رسم و راه امروزه زندگی ایرانیان بیشتر از دین مایه گرفته و اثر پذیرفته، و نفوذ دین در این جا بیش از آن است که در ممالک اروپایی یا در کشور ما (ژاپن) هست. طرز فکر ایرانیها و شیوه و رویه زندگی آنها با تجدد ما ژاپنیها همسویی ندارد. علوم (جدید) در دنیای مسیحی پدید آمد. مدت زیادی طول خواهد کشید تا ایرانیها علوم جدید را با زندگانی متعارف خود مانوس کنند. بیش از هر چیز باید با مسائل اعتقادی که سدی در راه پذیرش و تجانس با علوم جدید است برآیند و راه حلی برای این دشواری پیدا کنند.*

ایران و مدرنیزاسیون

من سی سال پیش هم (در سال ۱۹۳۵) به ایران رفته بودم و اکنون که امروز (سال ۱۹۶۵) را با اوضاع آن روزگار مقایسه می کنم می بینم که جامعه ایران در اساس تغییری نکرده است. به هر حال، این دریافت و نظر من است. چنین پیداست که این وضع در

* از یادنامه آشی کاگا، ج ۳، ص ۶۱۵-۶۱۶. پیداست که این مقاله را آشی کاگا پس از سفر دوم خود به ایران در سال ۱۹۶۵ نوشته است.

ممالک شرقی عمومیت دارد. خیال می‌کنم که در این کشورها جامعه باید خود را از قید و تسلط و تعبد دینی آزاد بکند. اما برای این جوامع دریافتن افکار نو و در پیش گرفتن شیوه آزاداندیشی کار آسانی نیست. باید توجه داشت که شرقیان جامعه‌ای سخت پایبند مذهب دارند، و همین سنت آنها را تا خود آگاه به مقاومت در برابر تجدد و علوم جدید وامی‌دارد. بدین سان آیین اعتقادی سدی در برابر تجدد می‌شود.

در این وضع چاره چیست و شرقیان چه می‌توانند بکنند؟ به گمان من چاره کار در آموزش نوین است، که به صورتی متوازن راه را به روی علوم جدید باز کند. در دوره رضاشاه شیوه آموزش نوین رایج شد و به جای مدرسه‌ها یا مکتبهای قدیم که شبیه تهراتوگا *Teragoya** در ژاپن بود، آموزش به الگوی غربی معمول شد. در این سی سال گذشته (از سال ۱۹۳۵) مدارس ایران در میان ممالک خاورمیانه و آسیا توسعه بیشتری یافته است، و امروزه در نتیجه این رونق نه تنها سطح دانش بالاتر رفته، که اخلاقیات و روابط اجتماعی هم بهتر شده است. این حقیقت را با دو سفرم به ایران (و مقایسه احوال و ملاحظه تغییرها) دریافته‌ام. دانستم که به تدریج نتایج خوبی از ترویج شیوه نوین آموزش در ایران گرفته‌اند.

امید و انتظارم این است که ایرانیان نیز مانند ژاپنی‌ها الگوی مناسب خود را از تجدد (مدرنیزاسیون) پیدا کنند.*
پخش زبان فارسی، دانشگاه مطالعات خارجی اوزاکا، ژاپن

* تهراتوگا، مدرسه‌های قدیم ژاپن در دوره ادو *Edo* (سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۸۶۷)، پیش از تجدد این کشور بود. شبیه مکتبها و مدارس قدیم ایران، که بیشتر فرزندان بزرگان و اشراف به آن راه داشتند.

** نقل شده از مقاله آشی کاگا درباره «ایران و مدرنیزاسیون» در نخستین شماره «بون می آجیا» *Bun Mei Ajia* (مجله تحقیقات آسیایی)، سال ۱۹۷۰.